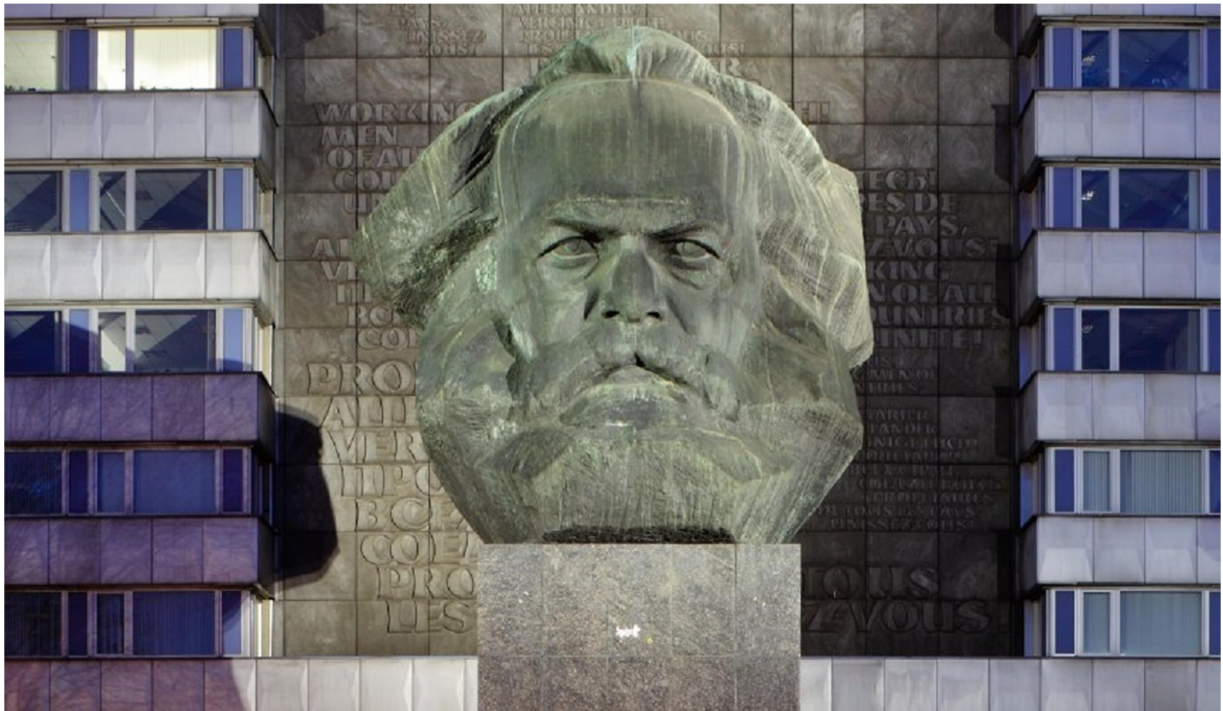




نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

چه کسی چپ است؟

یاشار دارالشفاء



اسفند 1397

«در یک کشور استبدادی، که مطبوعات در آن کاملاً در اسارت بودند، در یک کشور دوران ارتجاع سبانه سیاسی که کوچک‌ترین نهال عدم رضایت و اعتراض سیاسی را از ریشه می‌کنند، نظریه‌ی مارکسیسم انقلابی با زبان ازوپ (از نویسندگان افسانه‌های یونان)، ولی به هر جهت مورد فهم کلیه‌ی «علاقه‌مندان»، ناگهان در نشریات تحت سانسور راه می‌یابد ... تا حکومت به خود آمد و تا ارتش سنگین سانسورچی‌ها و ژاندارم‌ها به خود جنبید و به تجسس دشمن تازه پرداخت و آن را یافت و بر وی تاخت، زمان درازی گذشت. در این مدت کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری از چاپ بیرون می‌آمد، مجلات و روزنامه‌های مارکسیستی دایر می‌شد، همه از دم مارکسیست می‌شدند، از مارکسیست‌ها تملق می‌گفتند، مارکسیست‌ها را نوازش می‌کردند، ناشرین از گرمی فوق‌العاده‌ی بازار فروش کتب مارکسیستی اظهار شادمانی می‌نمودند ... اکنون با آرامش خاطر می‌توان گفت که این دوره سپری شده است. بر هیچ کس پوشیده نیست که شکفتگی موقت مارکسیسم بر زمینه‌ی سطحی نشریات معلول اتحاد اشخاص افراطی با افراد بسیار معتدل بود. اشخاص اخیر در ماهیت امر، دموکرات‌های بورژوازمآب بودند.» (لنین، «چه باید کرد؟»، مجموعه آثار، جلد اول، ترجمه: محمد پورهرمزان، نشر فردوس، 1384 {چ 1}: 201-200)

اگر نویسنده‌ی سطور بالا، فضای سیاسی کشوری که محل بحث است و سال نگارشش (1902) را در نظر بگیریم، می‌توان گمان کرد کسی دارد درباره‌ی اوضاع و احوال ایران امروز سخن می‌گوید. در وضعیتی قرار گرفته‌ایم که به سبب وخامت اوضاع اقتصادی، همه از دم «چپ» می‌شوند:

روزنامه‌ی رسالت تیترو می‌زند «کارگران در زندان»؛ و به دفاع از حق‌طلبی کارگران هفت‌تپه برمی‌خیزد، خبرگزاری‌های رسمی در گزارش‌های‌شان از اعتراضات کارگران به شعارهایی چون «نان، کار، آزادی، اداره‌ی شورایی» اشاره می‌کنند، همه به خواندن «کاپیتال» رو آورده‌اند و همه در نقد مضرات سرمایه‌داری گوی سبقت را از یکدیگر ربوده‌اند. مؤسسات مختلف پشت هم کلاس‌های شناخت مارکس و اندیشه‌ی چپ برگزار می‌کنند و مخاطبان گسترده‌ای روانه‌ی آن‌ها می‌شوند. صدا و سیما مستندها و برنامه‌هایی در نقد سرمایه‌داری با حضور چهره‌های شناخته شده‌ای چون ژیک و چامسکی پخش می‌کند و خلاصه انواع و اقسام جلوه‌های رشد و شکوفایی «مارکسیسم» در حیات ذهنی جامعه به چشم می‌خورد!

در این میان «چپ» عمدتاً در هیأت هر گونه‌ای از نقد به «سیاست‌های نئولیبرال» جلوه کرده است. (دقیقاً معلوم نیست منظور از «سیاست‌های نئولیبرال» چیست و اگر به جای «نئولیبرالیسم» در نقدهای رایج، «سرمایه‌داری» بگذاریم، چه تفاوتی پدید خواهد آمد). شاید تنها تفاوت گونه‌های مختلف «چپ»ی — که مخالف این وضعیت نابرابر اقتصادی/اجتماعی است — در استفاده از «دستگاه واژگانی خاص» باشد و نه در محتوای بحث: خیلی ساده، گویی که «کارگر»، «فرو دست» و «مستضعف» هر سه بر یک چیز دلالت دارند، «سرمایه‌داری» و «نئولیبرالیسم» و «استثمار» و «اشرافیت‌سالاری» هم نام‌هایی‌اند برای یک وضعیت اجتماعی و «امپریالیسم» و «استکبار جهانی» و «شیطان بزرگ» بیان‌های متفاوت یک شَر هستند.

«مارکسیسم» بدل به نوعی برچسبی اتهام‌آمیز برای هر نوع منتقد سیاست‌های موسوم به «بازار آزاد» شده است؛ و از آنجا که «مارکسیست بودن» هویتی نیست که در این دوران در ایران (مثل تمامی تاریخ یکصد سال گذشته‌ی ایران) بی‌هزینه باشد، همه می‌کوشند تا ضمن ایستادن بر خطوط کلی نقدشان، از اتهام مذکور برائت جویند.

لنین نام این وضع را «ماه غسل مارکسیسم علنی» گذاشته بود و ضمن برشمردن مزایایی برای آن، می‌کوشید با دست گذاشتن بر موقتی بودن چنین امکانی (علنی‌شدن مارکسیسم) نسبت به ضرورت دلخوش نکردن به آن هشدار دهد.

مزیت این «علنی شدن» در نظر لنین آن بود که «ایده‌های مارکسیسم (اگرچه به شکل عامیانه و مبتذل) رواج سطحی عظیمی یافت»؛ اما آنچه برای او شرط استفاده از چنین فضایی (علنی‌گرایی) و اتحاد با «افراد معتدل» (همین بانیان مارکسیسم علنی عامه‌پسند) بود، وجود این امکان برای سوسیالیست‌ها بود که بتوانند «تضاد خصومت آمیزی را که بین منافع طبقه‌ی کارگر و منافع بورژوازی وجود دارد، برای طبقه‌ی کارگر فاش سازند» و بر «ضرورت انقلاب» تأکید ورزند.

امروز اما این «مارکسیسم علنی عامیانه» تا توانسته است **در به تعویق انداختن** مواجهه‌ی جامعه با پرسش‌های اصلی و نیز نشان دادن «چه باید کرد»ی مبری از «رنال پولتیک» مُنحطِ بازتولید کننده‌ی وضع موجود، **کوشا بوده است**.

در یک سر طیف این نوع مارکسیسم، کسانی از یک سو بر برجسته کردن خطر «فاشیسم» و «امپریالیسم» دست می‌گذارند و از نظرشان ظهور آن به تقویت خشونت و فلاکتی دامن می‌زند که ده‌ها برابر از وضع موجود بدتر است؛ و از سوی دیگر تداوم اجرای سیاست‌های نئولیبرالی را نابودکننده‌ی «همبستگی اجتماعی» و زمینه‌ساز عروج پوپولیستی (و نه نظامی) فاشیسم عنوان می‌کنند.

در سر دیگر طیف، کسانی نارضایتی عمومی بابت مال‌باختگی، افزایش قیمت گوشت، ماشین و مسکن را میانجی‌هایی امیدبخش برای خیزشی گسترده علیه بنیان‌های وضع موجود می‌بینند و گمان می‌کنند که مسیر همواری در گذار از «مبارزه‌ی اقتصادی» به «مبارزه‌ی سیاسی» هست و چنین معترضانی بالقوه-بالفعل سوسیالیست هستند.

در خصوص مواجهه‌ی طیف اول با وضعیت، باید گفت که مشخص نیست بناست از دل این هشدارها و احتمالات، چه سازوکاری برای نبرد بیرون بیاید. بارها و بارها تکرار می‌شود که زندگی فاجعه‌بار شده و هر لحظه بیش‌تر از قبل در تونل وحشت «بربریت» در حال قدم زدنیم، اما معلوم نیست که خطاب این همه کیست؟ حاکمان (تا شاید بر سر عقل آیند و چاره‌ای بیاندیشند)؟ مگر آن‌ها خود در صف مقدم فاجعه‌آفرینان نبوده و نیستند؟ توده‌ی مردم هم که از

نگاه این طیف به سبب اجرای سیاست‌های نئولیبرالی، هرچه بیشتر مستعد تبدیل شدن به پیاده‌نظام این «فاشیسم» شده‌اند. پس چه باید کرد؟

طیف دوم اما آن قدر خوشبین است که نمی‌بیند با وجود سال‌ها اعتراضات شدید اقتصادی که در اروپا و بسیاری دیگر از کشورها جریان داشته و دارد (و حتی گروه‌های گوناگون مردم امکان متشکل شدن در اتحادیه‌ها و سازمان‌های مختلف را قاعدتا و عمدتا بدون کمترین هزینه‌های امنیتی به نسبت ما در ایران دارند)، این اعتراضات اما راه به سیاست‌رهای بخشی که بنیان‌های وضع موجود را نشانه بگیرد، نبرده است و به شکلی کم‌دی - تراژیک وضع موجود را بازتولید کرده است.

به نظر می‌رسد در برهه‌ای واقع شدیم که لازم است مرز قاطعی میان «راست» و «چپ» بکشیم و مدام با افزودن طیفی بر طیف‌های چپ، بر هرچه گسترده شدن کاذب این نحله‌ی فکری پای نفشاریم. قطعاً همواره باید از گسترش اندیشه‌ی چپ استقبال کرد، اما بی‌توجهی به «کیفیت» این گسترش، دستاوردش بازتولید راست از درون چپ، و از بین رفتن اعتمادی است که توده‌ی مردم معترض به سرمایه‌داری، متکی بر مبارزات تاریخ چپ، نسبت به این نحله دارند.

هر گاه نسبت به چنین خطری (گسترش کاذب چپ) هشدار داده می‌شود، سریعاً پای اتهام «سکتاریسم» به میان می‌آید و با استناد به تاریخ تراژیک-کمیک انشعاب‌ها در سازمان‌های چپ اول انقلاب از کلیشه‌ی «اگر سه تا چپ کنار یکدیگر قرار بگیرند، چهار انشعاب بیرون می‌آید» سخن گفته می‌شود و دست آخر هم بر فجایع ناشی از تاریخ «حذف» مبتنی بر «درک مذهبی از مارکسیسم» در کشورهای بلوک شرق دست گذاشته می‌شود. به این ترتیب به نام «دموکراسی» اندیشه‌ی انقلابی تضعیف می‌شود و «عمق رادیکال تئوریک» با فرقه‌گرایی یکی گرفته می‌شود تا اندیشه‌ی راست در پوشش ژارگون‌ها و ارزش‌های چپ خود را بازتولید کند و رفت و برگشت میان «عمل و نظریه‌ی انقلابی» به حالت تعلیق درآید.

در اینجا به دو نمونه‌ی قابل توجه اشاره می‌کنیم تا اهمیت بحث و نیز دشواری کار «مرز کشی میان چپ و راست» در عین ضرورت آن به گونه‌ای ملموس‌تر روشن شود:

در نمونه‌ی اول به بررسی رزا لوکزامبورگ و کائوتسکی پردازیم:

رزا لوکزامبورگ به نظریه‌ی بازتولید گسترده‌ی مارکس و الگوی دویخشی او (در پایان جلد دوم *کاپیتال*) انتقاد داشت و آن را برای تبیین و نقد بازتولید کل سرمایه‌ی اجتماعی نارسا و ناسازگار می‌دانست. در مقابل کارل کائوتسکی که به عنوان پدر «بین‌الملل دوم» شناخته می‌شد و به سبب دانش نظری‌اش و تدوین کتاب «نظریه‌های ارزش اضافی» کارل مارکس، لقب «پاپ مارکسیسم» را هم از آن خود کرده بود، عمق دانش تئوریکش از این نظر، بیش‌تر از لوکزامبورگ بود. با این همه، دست آخر این کائوتسکی است که با «دفاع از ضرورت شرکت در جنگ میهنی» در جریان ورود آلمان به جنگ جهانی اول (1914)، طبقه‌ی کارگر را به مسلخ رهنمون گشت، در حالی که لوکزامبورگ به همراه هم‌سنگر استوارش، کارل لیبکنشت، در سازمان «اسپارتاکوس» راه «دفاع از صلح» و «نفی ضرورت دفاع از میهن» را در پیش گرفتند و وحشیانه به قتل رسیدند. در اینجا شاید اگر بنا بود معیار «مارکسیست بودن» را «باور جزمی و راست‌آیین به نظریه‌ی ارزش و بازتولید» قرار دهیم، در تشخیص صف انقلابی در آن هنگامه، راه به خطا می‌بردیم.

در نمونه‌ی دوم به سراغ بررسی مارکس و وایتلینگ برویم:

وایتلینگ خیاط مبارزی بود که بارها و بارها در جریان سازماندهی‌های کارگری، به زندان افتاده و تحت وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها واقع شده بود. او یک سازمانده‌ی تمام عیار بود. پس از شکست قیام فرانسه در 1839 به سوئیس گریخته بود و شاخه‌های سازمان عدالت را در ژنو و زوریخ سازمان داده بود. زمانی که در 1844 به لندن آمد، شخصیتی افسانه‌ای بود که جماعات بزرگی از سوسیالیست‌های مهاجر آلمانی و چار티ست‌های انگلیسی را با ادبیات تهییجی به سمت خود کشیده بود. او به واقع مصداق آن چیزی بود که احتمالاً مارکس و انگلس آرزویش را داشتند:

کارگری کمونیست و رهبری سازمانده. اما ستایش‌های اولیه‌ی مارکس و انگلس از او دیری نپایید، و آنان متوجه شدند که «کمونیست بودن» او بیشتر به «نمایش»ی مذبحخانه برای جلب توجه و ارضای شهوتِ شهرت می‌ماند. او تنها به «تهییج» کارگران، بی‌ارائه‌ی راهکاری عمیق و ریشه‌ای می‌پرداخت و از این‌رو در جریان این سازماندهی‌ها، پتانسیل‌های مبارزاتی کارگران را در مسیری غلط به‌هدر می‌داد. مارکس اما کارگر نبود، عضوی از طبقه‌ی بورژوا به حساب می‌آمد که برای رهایی طبقه‌ی کارگر از یوغ استثمار و جهل ناشی از آن می‌کوشید. در آغاز متکی بر کار روزنامه‌نگارانه، آرمان‌هایش را پی می‌گرفت و از 1846 به مرور برای شکل دادن تشکیلات کمونیستی تلاش کرد و در جریان نگارش «مانیفست کمونیست» به سال 1848 در مرکز شکل دادن هسته‌ای قرار گرفت که بعدها به «بین‌الملل کارگران» شهرت یافت و تأثیری عمیق بر مبارزات کارگری زمانه‌اش گذاشت. مارکس البته هرگز همچون پرودون یا وایتلینگ وجیه‌المله نبود و علاقه‌ای هم نداشت که باشد. او در جریان سخنرانی‌هایی که برای کارگران می‌کرد، ترجیح می‌داد بحث‌های عمیق تئوریکش را که امثال وایتلینگ و پرودون «تحلیل‌های انتزاعی و جدا از دنیای مردم آزار دیده» می‌خواندند، برای ایشان (کارگران) عرضه کند و از تهییج‌شان بی‌هیچ برنامه‌ی عملی اصولی متکی بر آگاهی عمیق به ریشه‌های برآمدن و استمرار وضع موجود بپرهیزد. بدیهی است که مارکس هم می‌دانست لحن و سبک و سیاق «مانیفست» نوشتن با «کاپیتال» نوشتن چه تفاوت‌هایی باید داشته باشد، اما در جریان «خطابی‌ترین» متونش هم حاضر نبود از سهم «سخن علمی و تحلیلی» کم کند؛ از این منظر حائز اهمیت است که «کاپیتال» هم با وجود وزن سنگین تحلیلی بودنش، به جهت بیان و غنای ادبی، مطلقاً از جنس متون خُشک و بی‌روح «اقتصاد سیاسی» زمانه نبود.

عمیق‌تر که به دو نمونه‌ی مذکور بنگریم، برای ما روشن می‌شود که مسئله همان بحث قدیمی، اما عمیق «نسبت نظر و عمل» است. کائوتسکی بهترین نمونه‌ی «چپ‌های نگران از خطر فاشیسم و امپریالیسم» است که از شدت این نگرانی «سهم ارتجاع داخلی در بالیدن آن خطرات» و «ضرورت نبرد با آن» را در تحلیل از کف داده‌اند؛ و وایتلینگ بهترین نمونه‌ی «چپ‌های سرمست از هر شکلی از تهییج توده‌ها علیه وضع موجود» است که «ضرورت

رفتن به ریشه‌ها» را از کف داده است. در مواجهه با این مسائل برای به دست دادن متر و معیاری که بتواند در مرکزکشی قاطع میان «چپ» و «راست» کمک کار ما باشد، رجوع به آنچه مارکس در نامه‌ای به ژوزف ویدمایر (5 مارس 1852) دستاوردهای فکری اش می‌خواند، می‌تواند آغازگاه مناسبی باشد:

1) نشان دادن این که وجود طبقات، تنها با مراحل تاریخی معینی در تکامل تولید ارتباط دارد.

2) [نشان دادن این که] مبارزه طبقاتی، الزاما به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی می‌شود.

3) [نشان دادن این که] این دیکتاتوری، فی‌نفسه چیزی جز معرف یک گذرگاه [برای حرکت] به طرف امحای تمامی طبقات و به طرف جامعه‌ای بدون طبقه نیست.

این سه نکته نشان می‌دهد که آنچه در مرکز توجه مارکس بود (و این نکته با ارجاع به نظراتش درباره «جوامع غیرغربی» و نیز پاسخ معروفش به نامه‌ی ورا زاسولیک، انقلابی روس، در فوریه‌ی ۱۸۸۱ نیز اثبات‌پذیر است و از این رو دوگانه‌ی «مارکس پیش از/پس از کاپیتال» در مواجهه با نکته‌ی مدنظرم رنگ می‌بازد)، عبارت است از: ضرورت انقلاب علیه تداوم وضع موجود (چه به میزان قوی یا ضعیف سرمایه‌دارانه باشد و چه اساسا نباشد).

مارکس به وضوح خطاب به زاسولیک از این سخن می‌گوید که تقارن روسیه با تولید سرمایه‌داری غربی (و نه مسلط بودن این شیوه تولید در آن) که بر بازار جهانی مسلط است، متکی بر «کمون‌های کشاورزی روسیه» این امکان را برایش فراهم آورده «تا تمامی دستاوردهای ایجابی نظام سرمایه‌داری را در کمون بگنجانند، بدون این که متحمل هزینه‌های بی‌رحمانه‌ی آن شود» (شانین، 1392: 174).

او از به اصطلاح چپ‌هایی که از «تاگزیری دفاع از سرمایه‌دارانه شدن تولید» سخن می‌گویند و به اصطلاح آن را «زمینه‌ی مادی انقلاب» می‌خوانند می‌پرسد:

«اگر ستایشگران نظام سرمایه‌داری در روسیه امکان تئوریک چنین تحولی [گذار مستقیم به کمونیسم متکی بر کمون‌های کشاورزی] را نفی می‌کنند از آن‌ها این پرسش را می‌کنم: آیا روسیه برای استفاده از ماشین، کشتی‌های بخار، راه‌آهن و غیره، ناگزیر بود مانند اروپا یک دوره طولانی جنینی صنعت ماشین را پشت سرگذارد؟ آیا آن‌ها می‌توانند توضیح دهند چگونه تمامی سازوکار مبادله (بانک‌ها، مؤسسات اعتباری و غیره) که در غرب محصول قرن‌ها بود، به یک چشم به هم زدن وارد روسیه شد؟» (همان: 168 - داخل کروشه از من است)

امروز باید از کلیه کسانی که مدعی حضور در جبهه‌ی چپ هستند، پرسید که تکلیفشان با «ضرورت انقلاب علیه منطق بومی سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری حاضر» و نیز با «ضرورت فاش‌سازی تضاد خصومت‌آمیز بین منافع طبقه‌ی کارگر و منافع بورژوازی» چیست؟ در پرتو پاسخ به چنین پرسش‌هایی است که می‌توان مرکزکشی دقیقی میان «راست» و «چپ» انجام داد و لاس زدن‌های اسکولاستیک با نظریه‌ی انتقادی را به محک «ماتریالیسم پراتیکی» مبتنی بر حضور هم‌زمان سه نوع نقد، یعنی «نقد اقتصاد سیاسی»، «نقد بتواریگی» و «نقد ایدئولوژی» سنجید. به این ترتیب متأثر از امیرپرویز پویان که در مواجهه با جلال آل‌احمد نوشت «خشمگین از امپریالیسم و ترسان از انقلاب»، باید گفت امروز هم ما نیاز داریم تا با «خشم‌گینان از امپریالیسم و فاشیسم که در عین حال ترسان از انقلاب هستند» تعیین تکلیف کنیم.

منبع:

- شانین، تئودور (1392). «مارکس متأخر و راه روسی»، ترجمه: حسن مرتضوی، نشر روزبهان.

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-MB>